

منافع ملی و مداخلات بشردوستانه: بررسی نظری و تجربی

احمد جوانشیری *

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

(تاریخ دریافت: ۱۵/۱/۱۵ - تاریخ تصویب: ۱۵/۱۲/۱۴)

چکیده:

در طی سال‌های پس از پایان جنگ سرد و به موازات شکل‌گیری رویه‌ای جدید از کاربرد زور تحت عنوان مداخله بشردوستانه، تلاش‌های نظری متفاوت برای درک پیدایی این مداخلات صورت گرفته است. نظریه پردازان با استفاده از نظریات سازه‌نگاری، جهان‌وطن‌گرایی، مکتب انگلیسی و واقع‌گرایی تلاش کرده‌اند تا به تبیین این پدیده بپردازند. در این مقاله سعی شده است ضمن مرور مختصر در سابقه این مداخلات، تعاریف و رویکردهای نظری متفاوت در مورد علل پیدایی آن، از دو منظر نظری و تجربی نگرش واقع‌گرایانه به مداخلات بشردوستانه مورد بررسی قرار گیرد. به لحاظ نظری این بحث مطرح می‌شود که مداخلات بشردوستانه به عنوان کاربرد زور برای تحقق اهداف انسانی، تا چه میزان با درک واقع‌گرایانه از نظام بین‌الملل همساز است. به لحاظ تجربی نیز این امر مورد بررسی قرار می‌گیرد که منافع ملی دولت‌های مداخله‌کننده تا چه حد در مداخلاتی که انجام شده‌اند، نقش داشته است و تا چه میزان دولت‌ها تحت تأثیر عواملی غیر از منافع ملی در تعریف واقع‌گرایانه، وادار به انجام مداخله بشردوستانه شده‌اند.

واژگان کلیدی:

مداخله بشردوستانه - منافع ملی - حقوق بشر - واقع‌گرایی - جهان‌وطن‌گرایی

مقدمه

در طی سال‌های پس از جنگ سرد و متعاقب شیوع و گسترش جنگ‌های داخلی و بحران‌های انسانی، به ویژه در مناطقی از آفریقا و اروپای شرقی، شاهد پیدایی شکلی جدید از کاربرد زور تحت عنوان مداخله بشردوستانه هستیم. این شکل از کاربرد زور، هر چند در دوره پیش از منشور ملل متحد و به ویژه در قرن نوزدهم مورد استناد و ادعای بعضی از دولت‌ها و حقوقدانان بین‌المللی بوده است، در نظم حقوقی مبتنی بر منشور ملل متحد جایگاهی نیافت. در دوره پس از تصویب منشور ملل متحد، قاعده کلی منع توسل به زور همراه با استثنای آن یعنی کاربرد زور با مجوز شورای امنیت در شرایط "نقض صلح، تهدید صلح و عمل تجاوز" و اصل دفاع از خود (Self-Defense) به نظم حقوقی بین‌المللی شکل می‌دادند. از این رو دولت‌های مداخله‌کننده حتی در مواردی که اقدام‌شان متضمن پیامدهای بشردوستانه بود برای توجیه اقدام خود به ادعاهای بشردوستانه متوسل نمی‌شدند. مداخله هند در پاکستان (۱۹۷۱)، مداخله ویتنام در کامبوج (۱۹۷۸-۹) و مداخله تانزانیا در اوگاندا (۱۹۷۸-۹)، نمونه‌های آشکار مداخلاتی هستند که دولت‌های مداخله‌کننده عمدتاً با استناد به اصل دفاع از خود (و نه استنادات بشردوستانه) اقدام خود را توجیه کردند و این اقدامات نیز غالباً با محکومیت جامعه بین‌المللی مواجه شدند (Roberts, 1993, p. 433).

در دوره پس از جنگ سرد مداخلات بشردوستانه در دو شکل کلی جمعی و یک‌جانبه انجام شده‌اند. در طی سال‌های دهه ۱۹۹۰، شورای امنیت با پیوند میان نقض‌های شدید حقوق بشری، بحران‌های انسانی و جنگ‌های داخلی با مقوله "تهدید علیه صلح"، مجوز انجام اقدامات نظامی برای مقابله با وضعیت‌های نقض شدید، گسترده و نظام‌یافته حقوق بشری را به دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی داد. این مداخلات که در موارد متعدد همچون شمال عراق، سومالی، بوسنی، رواندا، هائیتی، سیرالئون و تیمور شرقی صورت گرفت مداخلات بشردوستانه جمعی نام گرفته‌اند. در پایان دهه نیز مداخله ناتو در کوزوو بدون مجوز شورای امنیت انجام شد که مقوله‌ای جدید از مداخلات تحت عنوان یک‌جانبه یا بدون مجوز را مطرح کرد.

در سال‌های اخیر تلاش‌های نظری بسیار برای درک و فهم عوامل اثرگذار بر پیدایی مداخلات بشردوستانه انجام گرفته است. در این مقاله سعی می‌شود تا پیدایی مداخلات بشردوستانه از منظری واقع‌گرایانه مورد بررسی قرار گیرد. این امر از یک‌سو خود به فهم عوامل مؤثر در پیدایی این شکل از کاربرد زور به عنوان یکی از ابعاد تحولی سیاست بین‌المللی معاصر کمک می‌کند و از سوی دیگر می‌تواند آزمونی مناسب برای محک فرضیات واقع‌گرایانه در شرایطی باشد که واقع‌گرایی مورد انتقادات بسیار قرار گرفته است. به عبارتی

بررسی دقیق مداخلات بشردوستانه جدید می‌تواند قدرت تبیینی واقع‌گرایی در نگرش به نظام بین‌المللی و عوامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها را به آزمون کشد.

در ابتدا با مرور مختصر مداخلات بشردوستانه دوره پس از جنگ سرد، تعاریف و تبیین‌های متفاوت آن ارائه می‌شود. آن‌گاه با آرایه درک واقع‌گرایانه از نظام بین‌المللی، منافع ملی و مداخله به بررسی این مسأله می‌پردازیم که واقع‌گرایی تا چه حد می‌تواند با منطق مداخله بشردوستانه سازگاری داشته باشد؟ در پایان با مطالعه موردی مداخله آمریکا در سومالی، نقش عوامل مؤثر در تصمیم آن کشور در مداخله بررسی می‌شود.

مداخلات بشردوستانه: رویه‌های جدید، تعاریف و دیدگاه‌ها

دنیای پس از جنگ سرد، برخلاف آنچه که پیش از آن انتظار می‌رفت، با جنگ‌ها و نزاع‌های داخلی به ویژه در آفریقا و اروپای شرقی همراه شد. به بیان پطرس‌غالی دبیر کل پیشین سازمان ملل متحد در "نکمله‌ای بر دستور کاری برای صلح"، پایان جنگ سرد موانعی را که از بروز منازعه در شوروی و سایر مناطق جلوگیری می‌کرد از میان برداشته بود و در نتیجه جنگ‌های داخلی با ویژگی قومی یا مذهبی و همراه با خشونت غیرمعمول پدید آمدند (Boutros Ghali, 1996, pp. 91-92).

این جنگ‌های داخلی در بعضی موارد با شرایط طبیعی مثل خشکسالی و قحطی همراه شدند که نتیجه آن بحران‌های انسانی شدید بود که به شکل حرکت گسترده آوارگان به سمت مرزهای بین‌المللی، نقض نظام‌یافته و جدی حقوق بشردوستانه بین‌المللی و عدم دسترسی جمعیت غیرنظامی به کمک‌های بین‌المللی و... درآمد. در بعضی از موارد نیز سرکوب گسترده و نقض جدی حقوق بشر از جانب حکومت خود سبب تشدید حساسیت بین‌المللی شد. در چنین شرایطی بود که جامعه بین‌المللی مداخله بشردوستانه را برای مقابله با وضعیت‌های انسانی فوق‌الذکر به کار گرفت.

نخستین مورد از مداخلات بشردوستانه در دوره پس از جنگ سرد به مداخله آمریکا، فرانسه و بریتانیا در شمال عراق مربوط می‌شود. به دنبال شکست عراق از ائتلاف تحت رهبری آمریکا و سرکوب گسترده کردها و شیعیان از جانب حکومت آن کشور، شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۶۸۸، دو عامل سرکوب مردم عراق و حرکت گسترده آوارگان به سمت مرزهای بین‌المللی را به عنوان عوامل تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد کرد (SC/Res/ 688(1991), 5 Apr). هر چند در این قطعنامه اشاره‌ای صریح به کاربرد زور نشده بود اما کشورهای مداخله‌کننده اقدام خود را سازگار با قطعنامه مزبور و بر اساس اصل ضرورت انسانی آشکار توجیه کردند (Jakobsen, 1996, p. 208).

شورای امنیت همچنین متعاقب بحران انسانی ناشی از جنگ داخلی و قحطی و خشکسالی در سومالی با تصویب قطعنامه ۷۹۴ به دول عضو اجازه داد تا به منظور ایجاد محیطی امن برای عملیات بشردوستانه کمک‌رسانی، از تمامی روش‌های لازم استفاده کند. در مقدمه این قطعنامه وسعت تراژدی که منازعه و درگیری در سومالی ایجاد کرده و توزیع کمک‌های انسانی را دشوارتر ساخته به عنوان عامل تهدید صلح ذکر شده است (SC/Res/794(1992), 3 Dec). با توجه به مفاد این قطعنامه، این‌گونه به نظر می‌رسد که نگرانی عمده شورای امنیت، عرضه کمک‌های انسانی بوده است. این نخستین باری بود که از فصل هفتم منشور ملل متحد برای تحقق اهداف انسانی در یک جنگ داخلی استفاده می‌شد.

شورای امنیت این رویه خود را در طی سال‌های بعد نیز ادامه داد. در بحران بوسنی، شورای امنیت برای اهداف توزیع کمک انسانی و حفاظت از مناطق امن و پرواز ممنوع مجوز کاربرد زور را به دول عضو داد. شورای امنیت همچنین متعاقب سرنگونی حکومت منتخب در هائیتی به دول عضو اجازه داد از طریق تمام شیوه‌های ضروری به برکناری رهبری نظامی و بازگشت رئیس‌جمهور قانونی مبادرت کنند. در رواندا نیز متعاقب درگیری شدید داخلی میان دو قبیله هوتو و توتسی و آغاز موج کشتارها و بی‌خانمانی و آوارگی گسترده و پناهندگی مردم، شورای امنیت در قطعنامه ۹۲۹ اوضاع بحرانی آن کشور را تهدیدی برای صلح و امنیت منطقه دانست و براساس فصل هفتم منشور به دول عضو اجازه داد که برای اقدامات بشردوستانه از همه شیوه‌های ضروری بهره‌جویند.

در قضیه کوزوو و به دنبال کاربرد افراطی زور یوگسلاوی علیه آلبانی‌تبارهای کوزوو، شورای امنیت در قطعنامه ۱۱۹۹ تشدید وضعیت در کوزوو را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی دانست. در شرایطی که امکان اتخاذ تدابیر قهری شورای امنیت به دلیل استفاده احتمالی چین و روسیه از حق وتو وجود نداشت، ناتو در مارس ۱۹۹۹ با کاربرد زور علیه یوگسلاوی، جنگی ۱۱ هفته‌ای را بر این کشور تحمیل کرد.

غالب نویسندگان این شکل از کاربرد زور را به عنوان اقدامی نظامی برای حمایت از اتباع دول دیگر در برابر نقض‌های شدید حقوق بشری تعریف کرده‌اند. به عنوان مثال، هولزگرف مداخله بشردوستانه را به عنوان تهدید یا کاربرد زور از سوی یک دولت یا گروهی از دولت‌ها با هدف پیشگیری یا خاتمه دادن به نقض‌های گسترده و شدید حقوق بشری تعریف می‌کند. چنین مداخله‌ای برای حمایت از اتباع دولت دیگر و بدون اجازه دولت هدف مداخله انجام می‌شود (Holzgreffe, 2003, p.18). فرناندو تسون نیز مداخله بشردوستانه را به عنوان کاربرد یا تهدید به کاربرد نیروی نظامی از جانب یک دولت یا اتحاد لیبرال برای پایان دادن به ظلم و ستم و آناش‌ی در دولتی دیگر تعریف می‌کند (Teson, 2003, p.94).

جورج مگل نیز معتقد است که مداخله یک دولت یا گروهی از دولت‌ها در درون دولت دیگر در صورتی بشردوستانه است که با هدف جلوگیری یا خاتمه دادن و یا حداقل تخفیف نقض‌های جدی حقوق بشری باشد که دولت هدف مداخله آن نقض‌ها را انجام داده یا حمایت می‌کند و یا حداقل مانع آن نمی‌شود (Meggle, 2003, p. 20). بنابراین، مداخله بشردوستانه اقدامی است اساساً مبتنی بر انگیزه‌ها و احساسات بشردوستانه که هدف اصلی آن حمایت از اتباع سایر دول در برابر نقض شدید حقوق بشری است.

در طی سال‌های گذشته، جدا از مباحث مربوط به تعریف مداخله بشردوستانه و مسأله قانونی بودن یا مشروعیت آن، درک علل و عوامل اثرگذار بر پیدایی این شکل از کاربرد زور در دهه ۱۹۹۰ نیز از زمینه‌های مورد اختلاف میان نظریه‌پردازان بوده است. تلاش‌های نظری متفاوت برای درک و فهم علل و عوامل مؤثر در پیدایی مداخلات بشردوستانه صورت گرفته است که در این جا به اختصار مورد اشاره قرار می‌گیرند. مارتا فین‌مور از نظریه‌پردازان سازه‌انگار روابط بین‌الملل، پیدایی مداخلات بشردوستانه را معلول بستر و زمینه هنجاری در حال تغییری می‌داند که مداخله در درون آن امکان‌پذیر شده است. از دید او، زمینه و بستر هنجاری بین‌المللی از اهمیت برخوردار است چرا که به منافع بازیگران بین‌المللی و اقدامات آن‌ها شکل می‌دهد. البته این ارتباط، ارتباطی جبری (Determinative) نیست بلکه هنجارها شرایط اجازه دهنده (Permissive) برای اقدام را ایجاد می‌کنند، اما اقدام را تعیین نمی‌کنند. به عبارتی هنجارها، امکان‌پذیری یک اقدام را مطرح می‌کنند. تغییر هنجارها ممکن است منافع دولت‌ها را تغییر دهد و منافع جدید ایجاد کند. هنجارهای جدید یا تغییر یافته، رفتار جدید یا متفاوتی را ممکن می‌سازند اما وقوع آن رفتار را تضمین نمی‌کنند (Finnemore, 1996, p.158).

فین‌مور بر آن است که مداخله بشردوستانه همیشه درون ساختار پیچیده از هنجارها و ارزش‌های متعارض رخ می‌دهد. مداخله بشردوستانه ممکن است به وسیله هنجارهای حقوق بشری که نیروی بی‌سابقه در سیاست جهان به دست آورده‌اند، حمایت شود و یا تحت تأثیر ملاحظات ژئواستراتژیک و تعهد اخلاقی سیاستمداران به حمایت از دولت‌ها و شهروندان خود تضعیف شود. احساسات بشردوستانه به تنهایی تبیین قابل‌قبولی را برای مداخله فراهم نمی‌آورد. تنها با بررسی بستر هنجاری گسترده که احساسات بشردوستانه بر آن مبتنی است، می‌توانیم پیامدها و آثار آن را درک کنیم (Finnemore, 2000, pp.2-3).

نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل پیدایی مداخلات بشردوستانه را متأثر از وجود یک جامعه همبستگی‌گرای بین‌المللی می‌دانند. هدلی بول فرض اساسی رهیافت گروسیوسی یا همبستگی‌گرا را همبستگی بالقوه دولت‌های تشکیل دهنده جامعه بین‌المللی در رابطه با اجرای قانون دانست. در مقابل، بر اساس رهیافت تکنرگرا یا اپنهامی، دولت‌ها چنین

همبستگی را به نمایش نمی گذارند. بلکه آنها تنها قادر به توافق برای اهداف حداقل مشخصی هستند که کمتر از اجرای قانون است (Bull, 1966, p.52). باری بوزان نیز معتقد است که جامعه بین‌المللی تکثرگرا با درجه نسبتاً پایین از هنجارها، قواعد و نهادهای مشترک میان دولت‌ها توصیف می‌شود و جامعه بین‌المللی همبستگی‌گرا می‌تواند طیفی گسترده از هنجارها، قواعد و نهادها را توسعه دهد که هم مسائل همزیستی و هم همکاری در تعقیب منافع مشترک از جمله اقدام جمعی را شامل شود (Buzan, 2002, p.206). بر این اساس مداخله بشردوستانه نشان‌دهنده توافق جامعه بین‌المللی دولت‌ها در مورد مشروع بودن کاربرد زور در موارد بحران‌های انسانی است. نیکولاس ویلر از دیگر نظریه‌پردازان همبستگی‌گرای مکتب انگلیسی با بررسی دخالت هند در پاکستان شرقی (۱۹۷۱)، دخالت در کامبوج (۱۹۷۸)، اوگاندا (۱۹۷۹)، عراق (۱۹۹۱)، سومالی (۱۹۹۲)، رواندا (۱۹۹۴) و کوزوو (۱۹۹۹). استدلال می‌کند که در دهه ۱۹۹۰ هنجار جدید مداخله بشردوستانه با مجوز سازمان ملل توسعه یافته است (Wheeler, 2001).

پیدایی مداخلات بشردوستانه همچنین از منظر جهان‌وطن‌گرایانه نیز مورد توجه قرار گرفته است. جهان‌وطن‌گرایی بر فرد و لزوم رعایت و احترام به حقوق اساسی او تأکید دارد. آن به جای تمرکز بر اجتماع بین‌المللی متشکل از دولت‌های حاکم و مستقل، اجتماعی جهانی از افراد را به تصویر می‌کشد. همان‌گونه که نظریه‌پردازان حقوق طبیعی معتقدند اجتماع انسانی به طور طبیعی به دلیل وجود سرشت انسانی عقلایی که دارای جنبه جهان‌شمول است، وجود دارد (Jackson, 2000, p. 341). افراد انسانی به صرف انسان بودن‌شان و نه به عنوان اعضای جوامعی خاص، از حقوقی برخوردار می‌شوند. حقوقی که سلامت، امنیت و تمامیت فیزیکی انسان‌ها را تضمین می‌کند و مستقیماً با مداخله بشردوستانه ارتباط می‌یابد، اساسی‌ترین حقوق مشترک میان افراد انسانی است. بنابراین، اقداماتی نظیر نسل‌کشی یا نقض‌های شدید حقوق بشری، به مثابه اقداماتی که اساسی‌ترین حقوق انسانی را نقض می‌کنند، می‌توانند مبنای موجه برای مداخله نظامی قلمداد شوند. از این منظر، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند به عنوان عاملان و کارگزاران انسانیت مشترک، به حفظ و اعاده اساسی‌ترین حقوق انسانی افراد مبادرت کنند. بنابراین، احساسات و انگیزه‌ها و توجیهات صرفاً بشردوستانه دولتمردان و دولت‌ها است که چرایی مداخلات بشردوستانه را توضیح می‌دهند. به عنوان مثال هرش و اوکلی معتقدند که خشم اخلاقی رئیس‌جمهور آمریکا و مشاوران او از آنچه که در سومالی می‌گذشت عامل اساسی در تصمیم آن کشور برای مداخله بود (Hirsch and Oakley, 1995, p. 42). بعضی از نظریه‌پردازان نیز با ارایه تبیینی واقع‌گرایانه بر نقش منافع ملی دول مداخله‌کننده در مداخلات بشردوستانه تأکید کرده‌اند. بر این مبنای، دولت‌ها زمانی مبادرت به مداخله نظامی

برای پیشبرد اهداف بشردوستانه می‌کنند که آن مداخله منافع ملی آن‌ها را نیز تأمین کند. به عنوان مثال، آدام گارفینکل سردبیر نشریه *منافع ملی*، براین اعتقاد است که آمریکا باید زمانی مبادرت به کاربرد زور نماید که سه شرط ذیل توأمان حاضر باشند: ۱- وجود رژیم‌های ضدآمریکایی ناسازگار ۲- با قدرت آسیب و ضرر زدن به آمریکا و متحدان آن از طریق سلاح‌های کشتار جمعی ۳- در مکان‌های فیزیکی دارای حساسیت بالا (Garfinkle, 2006). از این منظر، اقدام به مداخله از جانب آمریکا، برای مقابله با رژیم‌های ضدآمریکایی و به عنوان ابزاری در اجرای سیاست خارجی این کشور مطرح می‌شود.

واقع‌گرایی به عنوان نظریه مسلط روابط بین‌الملل بر تفسیری خاص از نظام بین‌الملل و عوامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها استوار است. سؤال اصلی مقاله حاضر این است که واقع‌گرایی به عنوان نظریه مسلط روابط بین‌الملل چگونه به مداخله بشردوستانه می‌نگرد؟ آیا با حفظ نگرش واقع‌گرایانه به منافع ملی کماکان می‌توان از مداخلات بشردوستانه سخن گفت؟ آیا سازگاری منطقی بین دو مفهوم منافع ملی از منظر واقع‌گرایی و تعریف متعارف مداخله بشردوستانه وجود دارد؟ آیا بررسی مداخلات بشردوستانه پس از جنگ سرد مؤید این دیدگاه می‌باشد که دولت‌ها تحت تأثیر منافع ملی خود مبادرت به مداخله بشردوستانه کرده‌اند؟

در ادامه با ارایه رویکرد واقع‌گرایانه در مورد نظام بین‌الملل، منافع ملی، مداخله و عوامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها، در صدد خواهیم بود تا نگرش کلی واقع‌گرایی نسبت به مداخله بشردوستانه را درک کنیم. سپس با بررسی مواردی از مداخلات بشردوستانه پس از جنگ سرد عوامل اثرگذار بر پیدایی مداخلات بشردوستانه را بررسی خواهیم کرد.

واقع‌گرایی، منافع ملی و مداخلات بشردوستانه

تأمل و بررسی رهیافت واقع‌گرایی نشان می‌دهد که اساساً نوعی ناسازگاری منطقی میان درک واقع‌گرایانه از رفتار دولت‌ها و مداخله بشردوستانه وجود دارد. مداخله بشردوستانه اقدامی نظامی برای حمایت از شهروندان دولت دیگر در برابر اعمالی نظیر نسل‌کشی و نقض‌های شدید حقوق بشری تلقی می‌شود که عمده‌تأ مبتنی بر انگیزه‌های انسانی مداخله‌کننده است. در مقابل، واقع‌گرایی با تأکید بر منافع ملی دولت‌ها بر آن است که دولت‌های "عقلایی" تنها زمانی می‌توانند به کاربرد زور و به خطر انداختن جان سربازان خود مبادرت کنند که منافع اساسی‌شان که در وهله اول شامل امنیت و بقا می‌شود به خطر افتد. پس ضروری است تا ابتدا به درک واقع‌گرایانه از نظام بین‌الملل و عوامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها و مداخله مجاز بپردازیم.

واقع‌گرایان مداخله‌ای را عقلایی و مجاز می‌دانند که در راستای تأمین منافع ملی دولت‌ها باشد. مورگنتا معتقد است که از دوران یونان باستان، مداخله درکنار فشار دیپلماتیک، مذاکره و جنگ به عنوان ابزار سیاست خارجی مطرح بوده‌است. از دید او هم دولت‌های مداخله‌کننده و هم دولت‌های مخالف مداخله، اقدام خود را بر مبنای منافع خود انجام داده‌اند (Morgenthau, 1967, pp. 425-426). او توصیه می‌کند که آمریکا باید جایی مداخله کند که منافع‌اش آن را ملزم می‌کند و تا جایی که قدرتش شانس موفقیت آن را افزایش می‌دهد (Ibid, pp. 430-431). بنابراین، محاسبه دقیق منافع دخیل و قدرت موجود، در تصمیم برای مداخله امری اساسی است. پس، براساس درک کلی واقع‌گرایی از مداخله، مداخله‌ای مجاز است که تأمین‌کننده منافع ملی دولت مداخله‌کننده باشد و مداخله برای اهداف صرفاً انسانی تحت قالب مداخله بشردوستانه، نمی‌تواند بیان‌کننده یک سیاست خارجی عقلایی و مطلوب باشد.

در اینجا مسأله‌ای که مطرح می‌شود این است که واقع‌گرایی چگونه به منافع ملی می‌نگرد. مؤلفه‌های اساسی منافع ملی چیست که آن را با رویه مداخله بشردوستانه ناسازگار نشان می‌دهد؟ درک این امر، بدون شناخت طرح‌واره کلی واقع‌گرایی از نظام بین‌الملل ممکن نیست. از این رو، درک و برداشت واقع‌گرایان از جامعه بین‌المللی است که در نهایت ما را به درک و مفهوم آنان از منافع ملی به عنوان جهت‌نمای محوری سیاست خارجی دولت‌ها رهنمون می‌سازد.

مارتین وایت با بیان اینکه سؤال اساسی نظریه سیاسی کلاسیک به چیستی دولت و جامعه مدنی مربوط می‌شود، سؤالی مشابه را در حوزه بین‌المللی مطرح می‌کند که جامعه بین‌المللی چیست؟ از دید او، برای واقع‌گرایان، جامعه بین‌المللی اساساً وجود ندارد. واقع‌گرایان از این منظر، متأثر از برداشت هابس از وضعیت طبیعی هستند. برای نخستین بار هابس بود که جامعه بین‌المللی را معادل و برابر با وضعیت طبیعی دانست و این گزاره از اواسط قرن ۱۷ میلادی به فرض اصلی نظریه بین‌المللی بدل شد. پس درک جامعه بین‌المللی مستلزم درک وضعیت طبیعی مورد نظر هابس است (Wight, 1992, p. 31).

هابس وضعیت طبیعی را "جنگ همه علیه همه" توصیف می‌کند. در چنین وضعیتی حالت جنگ در میان انسان‌ها برقرار است و زندگی هر فرد مورد تهدید هر کسی می‌تواند قرار گیرد. مردم در حالت ترس از یکدیگر زندگی می‌کنند و به همین دلیل از همان ابتدا، انسان‌ها نه تنها خواهان، بلکه مجبور به گذر از این شرایط وحشتناک بودند. از دید هابس، راه حل گذر از وضعیت طبیعی به شرایط مدنی انسانی این است که دولت دارای حاکمیت ایجاد و حفظ شود. به عبارتی، ترس از مرگ است که باعث شهروند شدن می‌شود (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳، صص ۱۰۱-۱۰۰).

ایجاد دولت یا نهاد حاکمیت برای گذر از حالت طبیعی ترس، هر چند که مشکل شرایط طبیعی انسانی را حل می‌کند، اما خود باعث پیدایش دولت‌هایی می‌شود که در حالت طبیعی با یکدیگر قرار دارند. هابس معتقد است از آنجا که جامعه با قرارداد اجتماعی پدید می‌آید و وضعیت طبیعی ماقبل قرارداد و غیراجتماعی است پس جامعه دولت‌ها اساساً وجود ندارد. جامعه بین‌المللی تنها می‌تواند با انعقاد قرارداد اجتماعی میان دولت‌ها و تشکیل دولت جهانی ایجاد شود. از واقع‌گرایان معاصر، مورگنتا نیز بر این باور است که فزاینده‌تر از جوامع ملی، هیچ جامعه بین‌المللی به گونه‌ای واحد وجود ندارد که بتواند معنای عینی و انضمامی از عدالت یا برابری را برای اعضای خود تعریف کند، آن‌گونه که جوامع ملی برای اعضای خود تعریف می‌کنند (Morgenthau, 1951, p. 34).

واقع‌گرایان، تا حد بسیار زیاد به دلیل شیوه‌ای که محیط بین‌المللی را ترسیم می‌کنند به این نتیجه می‌رسند که اولویت نخست کشورها حفظ بقای کشور است. در شرایط آنارشی نمی‌توان به بقای کشور مطمئن بود. در چنین شرایطی هر کشور خود باید به تأمین امنیت و رفاه خود بپردازد و از این رو در شرایط آنارشی خودیاری (Self - help) شرط اساسی بقای دولت‌ها به حساب می‌آید. صرف‌نظر از میزان قدرت هر دولت، منافع ملی بنیادین همه کشورها باید بقاء باشد (دان و اشویت، ۱۳۸۳، ص ۳۲۵). در اینجاست که مفهوم اساسی مورد نظر واقع‌گرایان، یعنی منافع ملی، محتوای مشخص‌تری را پیدا می‌کند.

از دید مورگنتا، راهنمای اصلی که به واقع‌گرایی سیاسی کمک کند تا راه خود را در عرصه سیاست بین‌الملل بیابد، مفهوم منافع است که در چارچوب قدرت تعریف می‌شود. فرض او این است که دولتمردان بر اساس مفهوم منافع در چارچوب قدرت تفکر و رفتار می‌کنند. او معتقد است که مفهوم منافع در چارچوب قدرت، به عنوان مفهوم اساسی و کلیدی واقع‌گرایی، مقوله‌ای عینی است که اعتباری عام دارد. از دید او مفهوم منافع ملی جوهره سیاست تلقی می‌شود که تحت تأثیر زمان و مکان قرار نمی‌گیرد. در عین حال نوع منافی که عمل سیاسی را در یک دوره خاص تعیین می‌کند وابسته به زمینه سیاسی و فرهنگی است که سیاست خارجی در چهارچوب آن تدوین می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ص ۱۰۰).

جورج کنان از دیگر نظریه‌پردازان واقع‌گرا، بر اهمیت تعیین اهداف ملی ثابت، محدود و عاری از تظاهر به نیک‌خواهی بین‌المللی یا فرض مهتری و کهنتری اخلاقی این یا آن کشور تأکید دارد. از دید او جنگی که به نام اصول اخلاقی صورت می‌پذیرد پایش چیزی کمتر از نوعی استیلای تمام عیار نیست. پس اجرای اصول اخلاق‌گرایانه کشورها را به تعقیب مقاصد نامحدود ملی، انتخاب جنگ تمام عیار و تحمیل قوانین تسلیم بدون قید و شرط بر رقبای شکست‌خورده رهنمون می‌سازد (دوئرتی و فالزگراف، صص ۱۷۱-۱۷۰). کسینجر نیز بر آن بود که

سیاست خارجی باید نه بر پایه اصول اخلاقی انتزاعی یا تعصبات سیاسی، بلکه بر اساس قدرت و منافع ملی استوار باشد (همان، صص ۱۸۶-۱۸۴).

بنابراین، برای واقع‌گرایان تصمیمات معطوف به منافع ملی همیشه باید بر اساس منافع عینی و مشهود ملت‌ها اتخاذ شوند و نه بر اساس موازین انتزاعی و نامعین اخلاق، قانون و ایدئولوژی. به عبارتی اخلاق، قانون و ایدئولوژی، تا زمانی رعایت می‌شوند که تأمین‌کننده منافع ملی کشورها هم باشند، در غیراین صورت دولت‌ها نه مبادرت به چنین اقدامی می‌کنند و نه در صورت انجام آن، عملی عقلانی انجام داده‌اند.

واقع‌گرایان هم‌چنین بر مفهوم خاص مسئولیت تحت عنوان مسئولیت ملی تأکید دارند. برپایه این تصور، دولتمردان مسئول رفاه شهروندان‌شان هستند. وظیفه اساسی دولتمردان، تأمین منافع ملی و امنیت ملی است. پایه هنجاری برای این امر را که دولتمردان تنها مسئول دفاع از منافع ملی کشور خود هستند می‌توان در نظریه تعهد سیاسی (Political Obligation) جستجو کرد. این نظریه، حکومت را - چه توسط یک قرارداد اجتماعی و یا تحول تاریخی یا با تصرف و یا هر شیوه دیگر شکل گرفته باشد - به عنوان جامعه سیاسی خودبسنده در نظر می‌گیرد که از لحاظ اخلاقی مقدم بر هراتحاد بین‌المللی است که متعاقباً ممکن است به آن‌ها بپیوندد. به‌طور کلی حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی تنها ملاحظات ابزاری در پیشبرد منافع ملی هستند. انسان‌ها به خاطر این ارزش که شهروند دولت‌ها هستند دارای حقوقی‌اند. هر دولتمداری برای دفاع از شهروندان خود مسئول است نه شهروندان سایر دولت‌ها (جکسون و سورنسون، ص ۲۰۳).

دیدگاه واقع‌گرا در خصوص مسئولیت ملی، آشکارا در مقابل منطق مداخله بشردوستانه قرار می‌گیرد. در مداخله بشردوستانه، یک دولت برای دفاع از اتباع دولت دیگری، به اقدام نظامی و به خطر انداختن جان اتباع خود مبادرت می‌کند. درحالی که منطق واقع‌گرا، نه مسئولیت دولت‌های مداخله‌کننده نسبت به اتباع دولت هدف مداخله را می‌پذیرد و نه به خطر انداختن جان سربازان خود برای تحقق هدفی انسانی در دولت دیگر را.

بررسی نگاه واقع‌گرایان به نظام بین‌الملل، دولت‌ها، منافع ملی و مقوله مداخله آشکار می‌سازد که دولت‌ها در جایی باید مداخله کنند که منافع‌شان اجازه می‌دهد. منافع ملی نیز با مفهوم بقاء و امنیت آن‌ها پیوند می‌خورد. دولت‌ها اساساً مسئولیتی جز حمایت از اتباع خود ندارند. آشکارا این دیدگاه در برابر تعریف متعارف از مداخله بشردوستانه یعنی مداخله مبتنی بر انگیزه‌ها و احساسات انسان‌دوستانه قرار می‌گیرد. بر اساس چنین بینشی است که واقع‌گرایان نسبت به مداخله بشردوستانه و مشروعیت‌یابی آن انتقادات جدی دارند.

انتقادات واقع‌گرایان به مداخله بشردوستانه

با توجه به تصور کلی واقع‌گرایان از نظام بین‌الملل اقتدارگریز و نقش بقاء ملی و امنیت ملی به عنوان مهم‌ترین ملزومات هر دولت در صحنه بین‌المللی، آن‌ها اساساً مخالف مشروع‌سازی مداخله بشردوستانه هستند و ایرادات و انتقاداتی را به آن وارد می‌سازند. نیکولاس ویلر از همبستگی‌گرایان مکتب انگلیسی ایرادات اساسی واقع‌گرایی به مداخله بشردوستانه را در چهار محور ذیل مورد توجه قرار داده‌است (Wheeler, 2001, pp.29-32):

۱- ادعاهای بشردوستانه همواره پوششی برای تعقیب منافع ملی است و قانونی کردن حق مداخله بشردوستانه به سوءاستفاده از آن منجر می‌شود. این نگرانی باعث شد تا توماس فرانک و نایجل رودلی در سال ۱۹۷۳ استدلال کنند که مداخله بشردوستانه نباید به عنوان استثنای دیگر به قاعده منع کاربرد زور مندرج در ماده (۴) ۲ مجاز باشد، چرا که علایق بشردوستانه همیشه به وسیله دولت‌های مداخله‌کننده "دستکاری" می‌شوند (Frank & Rodley, 1973, p. 290).

۲- تا زمانی که منافع اساسی دولت‌ها در خطر نباشد دولت‌ها مداخله نخواهند کرد. آن‌ها در این شرایط تمایل ندارند جان سربازان خودی را به خطر اندازند و هزینه‌های اقتصادی زیادی صرف کنند. نکته اساسی این است که دولت‌ها اساساً به دلایل بشردوستانه دخالت نمی‌کنند، زیرا آن‌ها همیشه متأثر از ملاحظات منافع ملی خود هستند.

۳- واقع‌گرایان معتقدند که دولت‌ها همواره اصول مداخله بشردوستانه را به صورت گزینشی اعمال می‌کنند که این امر منجر به عدم انسجام در سیاست‌ها خواهد شد. آن‌ها از عدم مداخله جامعه بین‌المللی برای نجات جان یهودیان، عدم مداخله به نفع ارمنی‌ها، عدم مداخله برای نجات هوتوهای پروندی و عدم مداخله برای کمک به بیافرائی‌ها در تلاش‌شان برای استقلال، به عنوان شواهدی از گزینشی بودن مداخله بشردوستانه یاد می‌کنند (Ibid, p. 288).

۴- ایراد چهارم یک ایراد هنجاری است که دولت‌ها نباید جان سربازان خود یا پرسنل غیرنظامی‌شان را برای نجات خارجی‌ها به خطر اندازند. ویلر معتقد است که این انتقاد از مداخله بشردوستانه در تضاد با ادعایی است که دولت‌ها به دلایل بشردوستانه مداخله نمی‌کنند. اگر دولت‌ها به دلایل بشردوستانه دخالت نمی‌کنند پس مسأله حفظ جان سربازان خودی نیز مطرح نخواهد بود (Wheeler, 2001, p. 31).

این موضع افراطی دولت‌گرا که تنها توجیه برای به خطر انداختن جان سربازان را دفاع از منافع ملی می‌داند به خوبی توسط ساموئل هانتینگتون بیان شده است. او در مورد مداخله آمریکا در سومالی ادعا کرد که این امر به لحاظ اخلاقی غیرقابل توجیه و به لحاظ سیاسی غیرقابل دفاع است که اعضای ارتش آمریکا برای ممانعت از کشتار سومالیایی‌ها توسط هم‌کشته شوند. ویلر معتقد است که در نهایت منطقی خود، پارادایم واقع‌گرا می‌تواند مدعی باشد

که حکومت‌ها نباید زندگی حتی یک سرباز خود را برای نجات صدها هزار یا حتی میلیون‌ها غیر اتباع به خطر اندازند (Ibid).

بنابراین از دید واقع‌گرایان، دولت‌ها نه تنها مبادرت به مداخله بشردوستانه نمی‌کنند، بلکه اساساً حقّ چنین کاری را به زیان و هزینه منافع ملی خود (جان سربازان و هزینه‌های اقتصادی) ندارند. ضمن اینکه مشروع‌سازی رویه مداخله بشردوستانه به کاربرد گزینشی و سوءاستفاده از این حق نیز منجر می‌شود. پس از نشان دادن ناسازگاری منطقی میان مفهوم مداخله بشردوستانه و منافع ملی، لازم است تا با مطالعه موردی این مسأله را مورد بررسی قرار دهیم که در عمل مداخلات بشردوستانه تا چه حد متأثر از منافع ملی دول مداخله‌کننده بوده‌اند.

منافع ملی و مداخلات بشردوستانه در عمل

مداخله فرانسه در رواندا یکی از مواردی است که بسیاری از نظریه‌پردازان آن را با توجه به منافع ملی دولت مداخله‌کننده تبیین کرده‌اند. برای مثال، نیکولاس ویلر اهداف و انگیزه‌های اساسی مداخله را بیشتر متأثر از منافع ملی فرانسه می‌داند. او معتقد است که هر چند دولت فرانسه شدیداً بر ویژگی بشردوستانه اقدام خود تأکید داشت، اما این تعبیر با توجه به شواهدی که نشان می‌دهند فرانسویان با این بهانه مخفیانه منافع ملی خود را دنبال می‌کردند، اعتبار خود را از دست می‌دهد. فرانسه از حکومت تک حزبی هوتو به مدت ۲۰ سال حمایت کرده بود، حتی زمانی که جبهه میهنی رواندا در خارج رواندا و از خاک اوگاندا دست به عملیات زد و این تهدید وجود داشت که کشور را در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳ تحت کنترل خود درآورند، فرانسه با اعزام نیرو به این کشور از دولت آن حمایت کرده بود (Wheeler, 1997, p. 400).

ویلر معتقد است که فرانسوا میتران، رئیس جمهوری فرانسه، نگران اعتبار در حال افول فرانسه در آفریقا بود و از این امر در هراس بود که پیروزی جبهه میهنی رواندا باعث شود تا کشور تحت نفوذ انگلیسی‌زبان‌ها درآید. بنابراین، این گونه به نظرمی‌رسد که رفتار فرانسه با این فرض واقع‌گرایان که دولت‌ها تنها در دفاع از منافع ملی‌شان جان سربازان خود را به خطر می‌اندازند، منطبق است. رهبران دولت‌ها ممکن است تا حدی به وسیله انگیزه‌ها و احساسات بشردوستانه عمل کنند اما به نظرمی‌رسد که هدف اصلی مداخله در رواندا حمایت از منافع ملی فرانسه و بنابراین نشانگر نوعی سوءاستفاده از مداخله بشردوستانه می‌باشد (Ibid).

بروس جونز، نیز پس از انجام مصاحبه با دیپلمات‌های فرانسوی، چنین نتیجه گرفت که هر چند عقاید بشردوستانه تا حدی مطرح بودند اما انگیزه‌های اصلی فرانسه انگیزه‌های بشردوستانه نبودند. البته جونز می‌پذیرد که به‌رغم تمامی انتقادهایی که از مداخله فرانسه به عمل آمده است این مداخله جان انسان‌های بسیار را نجات داد (Jones, 1995, p. 225). دستگزه

دبیرکل "سازمان پزشکان بدون مرز" نیز معتقد است که تأمین منافع ملی فرانسه عامل مهم در تعیین اهداف، چگونگی اجرا و تعیین ویژگی مداخله نظامی در فرانسه بود (Destexe, 1995, pp. 51-55).

پیتر ویگوجاکوبسن با اشاره به رأی ممتنع پنج عضو شورای امنیت (شامل چین، برزیل، نیوزلند، نیجریه و پاکستان) به قطعنامه کاربرد زور در مورد رواندا، آن را نشان از تردید جامعه بین‌المللی نسبت به انگیزه‌های فرانسه می‌داند. او سپس به دو دلیلی که غالباً برای تبیین انگیزه‌های غیرانسان‌دوستانه اقدام فرانسه اقامه می‌شود، اشاره می‌کند: اول اینکه اقدامات فرانسه تا زمان تصمیم به مداخله در ژوئن عاری از احساسات بشردوستانه بود. حکومت فرانسه اجازه نداد تا چتربازانش، شهروندان فرانسوی را از رواندا تخلیه کنند. فرانسه از عقب‌نشینی اولیه نیروهای حافظ صلح حمایت کرد و نهایتاً از حمایت مالی و لجستیکی یک نیروی حافظ صلح آفریقایی که در هشت ژوئن به وسیله شورای امنیت تصویب شده بود، سرباز زد.

دوم اینکه، فرانسه همواره آفریقای فرانسه زبان را به عنوان حوزه منافع راهبردی خود در نظر گرفته است. آن کشور روابط نزدیکی را با ۱۵ مستعمره سابق خود حفظ کرده بود و برای حمایت از حکومت‌های فرانسه زبان از سال ۱۹۶۲، ۱۸ بار مبادرت به مداخله نظامی کرده بود. بنابراین، مداخله در رواندا به عنوان تلاشی برای پیشگیری از سرنگونی حکومت هوتوهای فرانسه زبان بوسیله جبهه میهنی رواندا که انگلیسی زبان بود، ملاحظه می‌شد (Jakobsen, 1996, pp. 209-210).

جدای مداخله فرانسه در رواندا، تبیین مبتنی بر منافع ملی با تأکید بر منافع ژئواستراتژیک و اقتصادی دولت‌های مداخله‌کننده، نمی‌تواند تبیینی مناسب از مداخلات بشردوستانه‌ای که از آغاز دهه ۱۹۹۰ انجام شده‌اند، ارائه نماید. مداخلات بشردوستانه مزبور غالباً در دولت‌هایی رخ داده‌اند که اهمیت راهبردی و اقتصادی آشکار برای مداخله‌کنندگان نداشته‌اند و براین مبنا دولت‌های مداخله‌کننده مشتاقانه خود به دنبال انجام مداخله نبوده‌اند، بلکه مجموعه‌ای از عوامل و فشارهای داخلی و خارجی آن‌ها را به انجام مداخله رهنمون ساخته‌است. بنابراین انگیزه‌های اقتصادی، سیاسی یا راهبردی نمی‌تواند عامل اساسی در این مداخلات بوده باشد.

بعضی از نویسندگان با اشاره به مداخله آمریکا در سومالی، آن را نمونه‌ای از مداخله نظامی در دولتی می‌دانند که اهمیت راهبردی و اقتصادی قابل توجه برای مداخله‌کننده نداشت. در طی دوره جنگ سرد، سومالی اهمیت راهبردی و سیاسی خاص برای ایالات متحده آمریکا داشت. آمریکا در طی این سال‌ها مبادرت به کمک‌های مالی بسیار به سومالی تحت رهبری زیادبارة کرد تا این کشور را در مقابل رژیم منگیستو هایلکه ماریام در اتیوپی که تحت حمایت شوروی بود، تقویت نماید. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و از دست رفتن اهمیت راهبردی این گونه

مناطق، کمک‌های آمریکا به رژیم سومالی دیگر برای منافع اساسی آمریکا ضروری و الزامی تلقی نمی‌شد. همین امر نقشی قاطع در آغاز جنگ و نزاع داخلی و قومی در سومالی داشت (Western, 1999, pp. 118-119).

آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد پایگاه نظامی خود در برابارا (Berbara) را تعطیل کرده بود. دلیل این امر پیشرفت‌هایی بود که در فن‌آوری ارتباطات و حمل‌ونقل هوایی رخ داده بود و آن پایگاه را برای اهداف ارتباطاتی و سوخت‌رسانی آمریکا بلااستفاده کرده بود (Finnemore, 1996, p. 156). در عین حال مداخله در سومالی به شیوه‌ای انجام نشد که منافع راهبردی آمریکا را افزایش دهد. اگر آمریکا واقعاً طرح و برنامه‌هایی برای حضور بلندمدت در سومالی داشت باید از طرح خلع سلاح قبایل سومالی استقبال می‌کرد. رهبران نیروی چندملیتی تحت رهبری آمریکا در سومالی بر این اعتقاد بودند که خلع سلاح قهری احزاب و گروه‌های سومالیایی و انجام ملت‌سازی محکوم به شکست خواهد بود. آن‌ها تلاش می‌کردند تا از گسترش مأموریت نیروی چندملیتی جلوگیری کنند. آن‌ها هر چند بر لزوم انجام وظایفی نظیر سازماندهی دوباره نیروی پلیس ملی سومالی تأکید می‌کردند اما آن را به عنوان پیامد فرعی اقدام بشردوستانه می‌دانستند (Anderson, 1995, p. 112). آمریکا همچنین علاقه‌ای به کنترل هیچ بخشی از سومالی نداشت و زودتر از موعدی که حتی مورد خواست سازمان ملل متحد بود نیز از سومالی خارج شد.

جدا از عوامل فوق، بررسی چگونگی تصمیم‌گیری در داخل هیأت حاکمه آمریکا نشان می‌دهد که منافع ملی تاچه حدی نقشی اساسی در تصمیم آمریکا برای مداخله داشته‌اند. در سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰، بحران‌های انسانی در سومالی و بوسنی توأمان فشارهایی را بر آمریکا برای انجام مداخله نظامی وارد می‌ساخت. اما با نگاهی به جریان‌های اصلی تصمیم‌گیرنده در درون دولت آمریکا آشکار می‌شود که آمریکا به لحاظ نوع نگاهی که به این منازعات دارد و آن‌ها را با منافع اساسی خود مرتبط نمی‌بیند، تمایلی به مداخله نظامی نشان نمی‌دهد. در ذیل به دیدگاه‌های دولت و ارتش آمریکا در خصوص منازعات بوسنی و سومالی می‌پردازیم.

در سومالی تا قبل از جلسه ۲۱ نوامبر ۱۹۹۲ شورای امنیت ملی آمریکا، احتمال بالایی برای حمایت بوش رئیس‌جمهور وقت آمریکا و مشاوران ارشد سیاسی و نظامی او از یک عملیات بشردوستانه گسترده و عظیم در سومالی وجود نداشت. برای بیش از یک سال، دولت بوش، ژنرال کالین پاول و ستاد مشترک فرماندهی ارتش آمریکا، شدیداً با درخواست‌هایی که برای مداخله نظامی آمریکا در سومالی، لیبیریا و بوسنی صورت می‌گرفت، مخالفت می‌کردند. این

مخالفت بر این مبنا بود که مداخله در این منازعات ارتباطی با منافع اساسی آمریکا ندارد (Western, p. 112).

فی الواقع، نقطه اشتراک نظرات و دیدگاه‌های متفاوت اعضای شورای امنیت ملی آمریکا در قضیه تصمیم‌گیری برای مداخله در سومالی، عدم وجود هیچ‌گونه منافع اقتصادی یا راهبردی در این کشور بود. موافقان مداخله ضرورت مداخله را بر این مبنا توجیه می‌کردند که باید اقدامی برای کاهش رنج انسانی صورت گیرد حتی اگر منافع ملی آمریکا در خطر نباشد. از این منظر، دو معیار مهم برای دخالت در سومالی عبارت بودند از میزان و حجم مصیبت مردم سومالی و نیز احتمال کارایی مداخله آمریکا. لاورنس ایگل برگر کفیل وزارت امور خارجه آمریکا اظهار داشت که این یک تراژدی وسیع و گسترده است و این که ما می‌توانیم در این باره کاری انجام دهیم (Oberdorfer, 1992).

در نقطه مقابل این دیدگاه، رهیافت مسلط بردولت بوش متعلق به کسانی بود که طرفدار مداخله گزینشی (Selective Engagers) بودند. آن‌ها معتقد بودند که گزینه مداخله نظامی آمریکا باید برای مواردی حفظ گردد که منافع مادی اساسی و راهبردی آمریکا مستقیماً مورد حمله قرار می‌گیرند. آن‌ها در سراسر سال ۱۹۹۱ و بخش اعظم سال ۱۹۹۲ با هر شکل دخالت نظامی آمریکا در سومالی، بوسنی و یا سایر بحران‌های انسانی مخالفت می‌کردند. (Western, pp. 116-117)

موضع اصلی دولت بوش که توسط ستاد مشترک فرماندهی، ارتش آمریکا و مقامات ارشد کاخ سفید بیان می‌شد این بود که نیروی نظامی، به دلیل ماهیت نزع، قادر به حمایت از خود و یا توزیع کمک‌های انسانی نخواهد بود. بر این مبنا، ارتش آمریکا حتی در مورد ارسال کمک هوایی که شیوه‌ای کم‌هزینه‌تر و کمتر خطرناک بود در تابستان سال ۱۹۹۲ مخالفت کرد. این مخالفت بر مبنای سه استدلال ابراز می‌شد: ۱- نزع در سومالی از دشمنی‌های دیرین قبیله‌ای نیرو می‌گرفت؛ ۲- جنگ‌جویان قبیله‌ای مسلح به سلاح‌های سنگین و غیر قابل تمایز از غیرنظامیان بودند که این مسأله حمایت از نیروهای آمریکایی را غیرممکن می‌ساخت، ۳- مشکلات عملیاتی و تاکتیکی مربوط به حمایت هوایی از نیروهای زمینی به دلیل ماهیت بیابانی منطقه عملیاتی. برای آن‌ها، سومالی شبیه مردابی بود که آمریکا در صورت مداخله به راحتی نمی‌توانست از آن خارج شود. فرانک لیبوتی فرمانده عملیات‌های هوایی آمریکا در ۲۴ نوامبر (روز قبل از اعلان تصمیم بوش برای مداخله در سومالی) اظهار داشت که اگر آمریکا محتاط و دقیق نباشد، نیروهایش برای ۱۰ تا ۱۵ سال در سومالی خواهند ماند (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۴، ص ۶۷۵).

طرفداران مداخله گزینشی در دولت بوش، با ارایه تصویری از جنگ‌های داخلی در سومالی و بوسنی به عنوان منازعات و دشمنی‌های تاریخی قومی و قبیله‌ای بر این مسأله تاکید

می‌کردند که آمریکا در این منازعات قادر به اقدام مؤثر نیست. آن‌ها با اشاره به پایان جنگ سرد بر این اعتقاد بودند که اهمیت راهبردی مناطق واقع در شاخ آفریقا و بالکان شدیداً برای آمریکا کاهش یافته است. برای آن‌ها تجزیه یوگسلاوی این نگرانی را به وجود می‌آورد که تشدید دشمنی‌های قومی می‌توانست به بی‌ثباتی کل منطقه منجر شود. از این‌رو، راهبرد دولت آمریکا از سال ۱۹۹۰ تا وقوع جنگ در کرواسی در سال ۱۹۹۱ و گسترش آن به بوسنی در سال ۱۹۹۲، اتخاذ راهبردهایی برای جلوگیری از فروپاشی فدراسیون یوگسلاوی بود. در سومالی نیز از آنجا که بحران‌های سال‌های ۲-۱۹۹۱ تهدیدی به منافع اقتصادی و سیاسی آمریکا وارد نمی‌کرد، موضع دولت بوش این بود که بحران سومالی یک مسأله داخلی است. طرفداران مداخله‌گزینشی که مداخله در سومالی را مرتبط با منافع اساسی آمریکا نمی‌دیدند، حتی نسبت به انجام ابتکارات جدید از طریق سازمان ملل متحد نیز بی‌میل بودند. در طی مباحث شورای امنیت در آوریل ۱۹۹۲، دولت بوش با ابتکاراتی برای ایجاد یک نیروی امنیتی سازمان مللی مخالفت کرد (Western, p.122). راس آمریکا این بود که مأموریت‌های حفظ صلح جدید گسترده‌تر به طور اجتناب‌ناپذیری به دخالت نظامی بیشتر آمریکا در سومالی منجر شود.

تا ژوئن ۱۹۹۲، اگرچه ۳۰۰ هزار نفر در سومالی جان خود را از دست داده بودند و ۴/۵ میلیون نفر نیز در خطر مرگ ناشی از گرسنگی قرار داشتند و در بوسنی نیز ۱۰۰ هزار نفر از بین رفته بودند و یک میلیون نفر دیگر نیز از خانه‌هایشان آواره شده بودند، در درون دولت بوش فشاری چندانی بر طرفداران مداخله‌گزینشی برای تغییر سیاست‌های شان وجود نداشت. دولت کماکان قویاً بر این اعتقاد بود که هر دو بحران تراژدی‌هایی انسانی بودند که ریشه در دشمنی‌های قدیمی داشتند و هر دو نیز خارج از حیطه منافع اساسی آمریکا بودند. به علاوه فرماندهان ارشد نظامی ستاد مشترک فرماندهی ارتش آمریکا که مخالفت شرکت آمریکا در جنگ‌های محدود بودند کماکان بر این اعتقاد بودند که گزینه‌های نظامی هم در بوسنی و هم در سومالی غیرقابل دفاع بودند (Ibid, pp. 122-123).

با افزایش فشار بردولت آمریکا برای انجام اقدامی در سومالی از جانب طرفداران مداخله در آمریکا، سازمان‌های غیرحکومتی و سازمان‌های کمک‌رسانی بین‌المللی، بوش در اواخر جولای ۱۹۹۲ خواستار انجام اقدامات دیپلماتیکی برای پیشبرد اقدامات سازمان ملل در سومالی شد. اما مطابق نظر اسکوکرافت و معاون او والتر کانستینر (Walter Kansteiner) بوش هر چند احساس می‌کرد که برای انجام اقدام تحت فشار قرار دارد اما نگرانی او به یافتن شیوه‌هایی برای کمک به سازمان ملل برای حل مسأله سومالی محدود می‌شد. اسکوکرافت معتقد است که حتی در این مقطع بحثی در مورد کاربرد زور آمریکا وجود نداشت (Ibid, p. 124).

در ۸ اوت ۱۹۹۲ نیز متعاقب افشای وجود اردوگاه‌های متمرکز در بوسنی، بوش تیم امنیت ملی خود را برای بحث در مورد این موضوع فراخواند. در حالی که فشار برای انجام اقدامی به ویژه در بوسنی افزایش یافته بود بوش در پایان این نشست تصریح کرد که "ما در یک جنگ چریکی درگیر نخواهیم شد." او همچنین به تیمش فرمان داد که دیدگاه انسان‌گرایی لیبرال را مبنی بر اینکه مداخله آمریکا به سرعت و بدون هزینه می‌تواند محاصره سارایوو را بشکند و به چالش بگیرند. در طی روزهای بعد طرفداران مداخله‌گزینی در دولت و در ستاد فرماندهی ارتش آمریکا، به طرح دیدگاه‌های خود در رابطه با مخاطرات دخالت نظامی مستقیم آمریکا پرداختند. در ۱۱ اوت، باری مک کافری (Barry Mc Caffrey) معاون پاول دیدگاه‌های ستاد مشترک فرماندهی را در گفتگو باشبکه ای بی‌بی‌سی بیان کرد. او معتقد بود که علی‌رغم وسعت تراژدی، راه‌حل نظامی برای بحران وجود ندارد. روز قبل از آن، برنامه‌ریزان ارشد نظامی آمریکا در نشست استماع در کنگره اعلام کردند که بین ۶۰ تا ۱۲۰ هزار نیروی زمینی برای شکست محاصره سارایوو و تضمین کمک‌های انسانی لازم است. سایر فرماندهای نظام بر این فرض بودند که ارتش حداقل ۴۰۰ هزار نیرو برای اجرای آتش بس نیاز خواهد داشت (Gordon, 1992, p. 8).

در حالی که بحران‌های بوسنی و سومالی ادامه داشت در ۸ نوامبر ۱۹۹۲ بیل کلینتون نامزد دموکرات برنده انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شد. او در ۱۹ نوامبر برای دیدار با بوش و پاول عازم واشنگتن شد. برای بوش و طرفداران مداخله‌گزینی که تحت فشار زیاد برای انجام اقدام قرار گرفته بودند و تا به حال در برابر انجام هرگونه مداخله نظامی برای اهداف بشردوستانه مقاومت کرده بودند. مداخله در سومالی به نسبت بوسنی اولویت داشت. در نشست ۲۰ نوامبر شورای امنیت ملی آمریکا سه گزینه مطرح شد:

- ۱- افزایش حمایت مالی و مادی برای نیروهای حافظ صلح موجود در سومالی؛
- ۲- هماهنگ کردن تلاش سازمان مللی که در آن آمریکا حمایت لجستیکی را فراهم آورد بدون درگیر شدن نیروهای زمینی آمریکا؛
- ۳- انجام یک مداخله نظامی چندملیتی تحت رهبری آمریکا در سومالی (کگلی و ویتکف، پیشین).

به گفته جان هرش و رابرت اوکلی سفیر سابق آمریکا در سومالی تنها اجماع در این نشست این بود که گزینه سوم یک گزینه جدی نبود و حتی برای بحث هم مطرح نشد (Hirsch & Oakley, p.43). در نشست روز بعد، یعنی ۲۱ نوامبر ژنرال جرمیه نماینده ستاد مشترک فرماندهی ارتش آمریکا با اعلام موافقت پاول و ستاد مشترک ارتش با انجام مداخله نظامی اعلام نمود که: ما می‌توانیم این وظیفه را به انجام برسانیم (Western, p. 135). متعاقب آن در ۲۵

نوامبر ۱۹۹۲، رسماً تصمیم آمریکا برای مداخله نظامی در سومالی توسط بوش رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام شد.

فرایند تصمیم‌گیری در درون دولت بوش درخصوص بحران‌های انسانی در بوسنی و سومالی که همزمان با هم رخ دادند نشان از آن دارد که تصمیم‌گیران اصلی در فرایند سیاست خارجی، چه آن‌ها که شدیداً مخالف مداخله بودند و چه آن‌هایی که طرفدار مداخله بودند، در این فرض با هم شریک بودند که آمریکا منافع اساسی در مداخله در سومالی و بوسنی ندارد. آنچه که نهایتاً به مداخله آمریکا در سومالی منجر شد افزایش فشارهای ناشی از دیدگاه طرفداران مداخله در درون دولت و کنگره آمریکا و نیزخواست سازمان‌های غیرحکومتی بین‌المللی، همراه با تأثیر سیاسی‌ان‌ان بر افکار عمومی بود که آمریکا را به مداخله در سومالی رهنمون ساخت.

عقب‌نشینی زودهنگام نیروهای آمریکایی از سومالی متعاقب کشته شدن ۱۸ سرباز آمریکایی در درگیری‌های اکتبر ۱۹۹۳ در موگادیشو نیز نشان داد که زمانی که منافع اساسی یک کشور در خطر نباشد، بالارفتن هزینه‌ها (تلفات انسانی یا مادی) به سرعت می‌تواند فشار غیرقابل تحمل به دولت وارد ساخته و آن را از ادامه مداخله منصرف سازد (ویلر و بلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷۶).

نتیجه

در این مقاله، این سؤال مورد بررسی قرار گرفت که مداخلات بشردوستانه دهه ۱۹۹۰ تا چه حد متأثر از منافع ملی دولت‌های مداخله‌کننده بوده است. در ابتدا با نگرشی واقع‌گرایانه مفهوم منافع ملی مورد بررسی قرار گرفت. براین اساس، مفهوم منافع ملی، معیار و میزان دائمی است که عقلانیت یک اقدام سیاسی را باید بر مبنای آن مورد ارزیابی قرار داد. منافع ملی نیز بر حفظ بقاء و امنیت کشور و تأمین رفاه ساکنان آن استوار است. بر این اساس، منافع ملی ایجاب می‌کند که یک دولت تنها در برابر شهروندان خود مسئول باشد. این دیدگاه مفهوم ثابت، مشخص و محدود از منافع ملی را مطرح می‌کند و نسبت به اتخاذ اهداف نامحدود، ارزش‌های اخلاقی و ایدئولوژیک به عنوان اهداف سیاست خارجی و کاربرد و تعمیم اصول عام اخلاقی به رفتار دولت‌ها هشدار می‌دهد.

این قرائت واقع‌گرایانه از منافع ملی، آشکارا با مداخله بشردوستانه یعنی مداخله‌ای که برای حمایت و حفاظت از شهروندان دولت دیگری، در برابر اعمالی نظیر نسل‌کشی یا نقض‌های شدید حقوق بشری و یا بحران‌های انسانی نظیر قحطی و خشکسالی صورت می‌گیرد، ناسازگار است. در مداخله بشردوستانه فرض این است که اقدام نظامی بر مبنای انگیزه‌های

بشردوستانه و برای تخفیف رنج انسان‌هایی در سایر دولت‌ها صورت می‌گیرد. براساس مفهوم واقع‌گرایانه منافع ملی، دولت‌ها تنها زمانی می‌توانند مبادرت به کاربرد زور و به خطر انداختن جان سربازان خود نمایند که منافع اساسی یک کشور یعنی بقاء و امنیت آن در خطر افتد. دولت‌ها تا زمانی که منافع اساسی‌شان در خطر نباشد مداخله نخواهند کرد. بنابراین، همواره امکان سوءاستفاده کاربرد گزینشی از حق مداخله بشردوستانه در جهت نیل به اهداف خاص دولت‌ها وجود دارد.

از منظر دیگر، بررسی مداخلات بشردوستانه‌ای که در دهه ۱۹۹۰ انجام شده‌اند نیز نشان می‌دهد که در این مداخلات نقش و تأثیر منافع ملی دولت‌های مداخله‌کننده، تأثیر اساسی نداشته است. بررسی مداخله آمریکا در سومالی نشان داد که رویکرد مسلط بر دولت آمریکا، تمایلی برای مداخله در هیچ بحران انسانی اعم از بوسنی، سومالی و... نداشت. بر این اساس، آمریکا باید جایی مداخله می‌کرد که به منافع اساسی‌اش ارتباط می‌یافت، و از آنجا که بحران‌های سومالی و بوسنی اساساً تراژدی‌های انسانی بودند و بر منافع اساسی آمریکا اثرگذار نبودند، آمریکا تمایلی به دخالت در آن‌ها نداشت. آمریکا با ارایه تصویری از جنگ‌های بوسنی و سومالی به عنوان منازعاتی قومی و قبیله‌ای که ناشی از دشمنی‌های خودانگیخته تاریخی است بر این نکته اصرار می‌ورزید که چنین بحران‌هایی راه‌حل نظامی ندارند. آمریکا تلاش می‌کرد تا با ارایه چنین تصویری از این منازعات، فشار داخلی و بین‌المللی برای اقدام در این منازعات را کاهش دهد.

در هر صورت در حالی که فشار از جانب طرفداران مداخله در درون دولت و کنگره و سازمان‌های کمک‌رسانی غیرحکومتی و افکار عمومی برای انجام اقدامی افزایش یافته بود و در شرایطی که کلیتون نامزد دموکرات پیروز انتخابات ریاست جمهوری گشته بود، دولت بوش، که مداخله در سومالی را عملی‌تر و سهل‌تر می‌دید، تصمیم به مداخله در سومالی را اعلام کرد. آشکارا نقش سایر عوامل مثل فشار دیدگاه‌های بدیل در مورد سیاست خارجی، نقش رسانه‌ها و فشار افکار عمومی بود که آمریکا را به مداخله در سومالی وارد ساخت. جریان اصلی تصمیم‌گیرنده در آمریکا مداخله در سومالی را منطبق با منافع ملی آمریکا نمی‌دید و تحت فشارهای داخلی و خارجی بود که مجبور به اعلان تصمیم مداخله شد. خروج زود هنگام آمریکا نیز خود نشان از آن داشت که در شرایطی که منافع اساسی در مداخله وجود نداشته باشد، نه دولت و نه افکار عمومی توان تحمل تلفات انسانی و هزینه‌های بالای مالی را نخواهد داشت. در نهایت کشته شدن ۱۸ سرباز آمریکایی در یک درگیری خیابانی در موگادیشو به تصمیم دولت آمریکا برای خروج از سومالی منجر شد.

بررسی فرایند مداخله آمریکا در سومالی، همچنین کاستی‌های واقع‌گرایی را در عدم توجه به شرایط داخلی دولت‌ها و نیز تلقی از دولت‌ها به عنوان بازیگرانی یک‌پارچه آشکار می‌سازد. واقع‌گرایی به ویژه در پوشش علمی آن که در نظریه نوواقع‌گرایی آمده‌است، بر تأثیر یک‌سویه ساختار نظام بین‌الملل بر رفتار دولت‌ها تأکید دارد. بررسی ما از فرایند تصمیم‌گیری آمریکا نشان داد که دیدگاه‌های بدیل و متفاوت در زمینه سیاست خارجی و مداخله و نیز عوامل و شرایط داخلی، نقشی مؤثر در تصمیم آن کشور به مداخله داشته‌است. در واقع به جای آن‌که با کلتی یک‌پارچه به نام دولت روبرو باشیم، شاهد وجود نظریات و دیدگاه‌های رقیبی بودیم که برای پیشبرد دیدگاه خود در زمینه سیاست خارجی تلاش می‌کردند. نهایتاً نیز یک رویداد داخلی یعنی پیروزی کلیتون، نامزد دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری، مخالفان مداخله در وضعیت‌های بشردوستانه را نیز متقاعد کرد تا از انجام مداخله در سومالی حمایت کنند.

واقع‌گرایی همچنین با تأکید بر ابعاد مادی حیات بین‌المللی، از نقش عوامل معنایی، همچون ادراکات بینادهنی، قواعد و هنجارهای بین‌المللی غفلت می‌کند. گسترش جنبش بین‌المللی حقوق بشر، قواعد و هنجارهای جدید در رابطه با حاکمیت و امنیت دولت که بیش از هر زمان آن‌ها را با فرد انسانی پیوند می‌دهد، ظهور گفتمان مداخله بشردوستانه در سطوح آکادمیک و دولتی، همه از مواردی هستند که به زمینه هنجاری و معنایی نظام بین‌الملل کنونی شکل داده‌اند. مداخله بشردوستانه در درون این بستر و زمینه امکان وقوع یافته‌است. واقع‌گرایی با غفلت از عوامل معنایی و تأکید بر ابعاد مادی و مسایل امنیتی و بقاء دولت‌ها از درک بسیاری از مسایل بین‌المللی معاصر از جمله مداخلات بشردوستانه جدید ناتوان می‌ماند.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی:

۱. جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون، (۱۳۸۳)، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده و حسن سعید کلاهی. تهران: نشر میزان.
۲. دان، تیم و برایان سی. اشمیت، (۱۳۸۳)، "رتالیسم"، در *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)*، جلد اول. ویراسته جان بیلیس و استیمو اسمیت. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران، صص ۳۶۶-۳۱۹.
۳. دوئرتی، جیمز و رابرت فالزگراف، (۱۳۷۲)، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، جلد اول، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب. تهران: نشر قومس.
۴. کگلی، چارلز دبلیو. و اوجین آر. ویتکف، (۱۳۸۴)، *سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۵. شیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.

۶. ویلر، نیکولاس جی. و الکس جی. بلامی، (۱۳۸۳)، "مداخله بشردوستانه و سیاست جهانی". در جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین. جلد دوم، ویراسته جان بیلینس و استیمو اسمیت. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران، ۱۱۰۴-۱۰۵۵.

ب. خارجی:

1. Anderson, Gary, (1995), "USOSOMII: Not Failure, Not Success", in *Beyond Traditional Peace Keeping*, edited by Donald C. F. Daniel and Bradd C. Hayes, New York: Macmillan Press Ltd, pp.267-281.
2. Boutros- Ghali, Boutros, (1996), "Supplement to an Agenda for Peace". *SIPRI Year Book*.
3. Bull, Hedley, (1966), "The Grotian Coception of International Society", in *Diplomatic Investigations*, edited by Herbert Butterfield and Martin Wight, London: George Allen & Unwin Ltd, pp.51-73.
4. Buzan, Barry, (2002), Rethinking the Solidarist-Pluralist Debate in English School Theory, for ISA Panel "Solidarity in Anarchy: Advancing the New English School Agenda", New Orleans.
5. Chesterman, Simon, (2001), *Just War or Just Peace? Humanitarian Intervention and International Law*, New York: Oxford University Press.
6. Destexe, A.(1995), *Rwanda and Geonocide in the Twentieth Century*. London: Pluto Press.
7. Finnemore, Martha, (1996), "Constructive Norms of Humanitarian Intervention", in *The Culture of National Security: Norms and Identities in World Politics*, edited by Peter Katzenstein, New York: Colombia University Press, pp.153-185.
8. Finnemore, Martha, (2000), *Paradoxes in Humanitarian Intervention*, Prepared for the Symposium on Norms and Ethics of Humanitarian Intervention at the Center for Global Peace and Conflict studies, University of California at Irvine, in [http://www.socsci.uci.edu/gpacs/research/cultural normative.phb](http://www.socsci.uci.edu/gpacs/research/cultural%20normative.phb).
9. Garfinkle, Adam, "Humanitarian Intervention and State Sovereignty: A Realist View", <http://www.ncusr.org/articlesandspeeches/Articlesandspeeches.htm>.
10. Gordon, Michael, (1992), "Conflict in the Balkans: 60,000 Needed for Bosnia, a U.S. General Estimates", *New York Times*, p.8.
11. Hirsch, John L. and Robert B. Oakley, (1995), *Somalia and Operation Restore Hope: Reflections on Peacemaking and Peacekeeping*, Washington D.C.: United States Institute of Peace(USIP), in www.usip.org.
12. Holzgrefe, J. L.(2003), "The Humanitarian Intervention Debate", in *Humanitarian Intervention: Ethical, Legal and Political Dilemmas*, Edited by J. L. Holzgrefe and Robert O. Keohane, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 15-52.
13. Jackson, Robert, (2000), *The Global Covenant: Human Conduct in a World of States*. New York: Oxford University Press.
14. Jakobsen, Peter Viggo, (1996), "National Interest, Humanitarianism or CNN: What Triggers UN Peace Enforcement? " *Journal of Peace Research*, Vol.33, No. 2, pp.205-215.
15. Jones, B. D.(1995), "Intervention Without Borders", *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 24, pp. 225-249.
16. Meggle, George, (2003), "Is This War Goog? An Ethical Commentary", In *Lessons Of Kosovo: The Dangers of Humanitarian Intervention*, Edited by Alexander Jokic, Ontario: Broadview Press, pp.17-30.
17. Morgenthau, Hans J.(1951), *In Defense of the National Interest*. New York: Alfred A. Knopf.
18. Morgenthau, Hans J.(1967), "To Intervene or Not to Intervene", *Foreign Affairs*, Vol.45, No.3, pp.425-436.
19. Oberdorfer, Don, (1992), "The Path to Intervention: A Massive Tragedy We Could Do Something About", *Washington Post*.
20. Roberts, Adam, (1993), "Humanitarian War: Military Intervention and Human Rights", *International Affairs*, Vol. 69, No. 3, pp.429-449.

21. Teson, Fernando R.(2003), "The Liberal Case For Humanitarian Intervention". in *Humanitarian Intervention: Ethical, Legal and Political Dilemmas*. Edited by J. L. Holzgrefe and Robert O. Keohane. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 93-129.
22. Western, Jon, (1999), "Sources of Humanitarian Interventions: Beliefs, Information, and Advocacy in the US Decisions on Somalia and Bosnia", *International Security*, Vol.27, No.1, pp.112-142.
23. Wheeler, Nicholas J.(1997), "Humanitarian Intervention and World Politics", in *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, edited by John Baylis and Steve Smith, New York: Oxford University Press, p.391-408.
24. Wheeler, Nicholas J. (2001). *Saving Strangers: Humanitarian Intervention in International Society*, New York: Oxford University Press.
25. Wight, Martin, (1992), *International Theory: The Three Traditions*. New York: Horns & Merier.

